شکل‌های زندگی؛ داستانی از آلفونس دوده

مردی با مغزی از طلا

نادر شهریوری (صدفی)

مردی بود که مغزی از طلا داشت. بله خانم درست شنیدید. مغزی تماما از طلا. طلایی به دنیا آمد آن‌قدر سرش سنگین و جمجمه‌اش بزرگ و بدقواره بود که پزشکان فکر نمی‌کردند زنده بماند. اما، زنده ماند و مثل یک نهال زیتون در زیر آفتاب شروع به رشد کرد. دیدنش موقعی که راه می‌رفت و به اسباب و اثاثیه‌های اتاق می‌خورد ترحم هر کسی را برمی‌انگیخت. چون سرش بود که بقیه اندام را به‌دنبال خودش به این‌طرف و آن‌طرف می‌کشید به همین دلیل بیشتر وقت‌ها تعادلش را از دست می‌داد و به زمین می‌خورد. یک روز از بالای پلکان حیاط پایین افتاد و پیشانی‌اش به پله مرمری خورد و جمجمه‌اش مثل شمش طلا صدا داد. اول فکر کردند مرده اما وقتی بلندش کردند دیدند فقط کمی زخمی شده و دو یا سه قطره کوچک طلا در میان موهای طلایی‌اش دلمه بسته. این‌طوری بود که پدر و مادرش فهمیدند مغز سرشان از طلاست. آنها این مسئله را مخفی کردند. طفلک پسرک خودش هم متوجه چیزی نشد. فقط کهکهای سوال می‌کرد چرا پدر و مادرش دیگر نمی‌گذارند جلوی در خانه با بچه‌های همسن و سالش بازی کند. مادرش در این‌جور موقع‌ها به او می‌گفت: ممکن است تو را بدزدند پسرک عزیز من. آن‌وقت بود که ترس از دزدیده‌شدن سرتاپای پسرک را فرامی‌گرفت و دیگر به دم در نمی‌رفت. برمی‌گشت و بدون آنکه چیزی بگوید تنهایی بازی می‌کرد و با غم و اندوه خودش را از این اتاق به آن اتاق می‌کشاند. وقتی هجده سالش شد پدر و مادرش او را از سرنوشت عجیبش آگاه کردند و چون از آن موقع برایش زیاد زحمت کشیده بودند از او خواستند که در مقابل، یک طلا به آنها بدهد. پسرک بدون معطلی تصمیم گرفت به آنها طلا بدهد. اما چگونه؟ او با چه وسیله‌ای؟ -داستان این را جالبی توضیح نداده- بالاخره از جمجمه‌اش قطعه‌ای از طلای یکدست چهارده عیار به بزرگی یک گردوکند و آن را با غیور بر روی زانوان مادرش گذاشت. مرد جوان متعجب و شکفته‌زده از توتی که در سر داشت و مملو از خواهش و تمنا و سرمست از قدرت خویش، خانه پدری را ترک کرد به سفر دور دنیا پرداخت. برنزپویاش‌ها و پول و بخشش فراوان به این و آن کرد. می‌خندید حتی در خواب. می‌خندید حتی در بیداری. می‌خندید حتی در خانه‌ها و کاخ‌ها. در دست‌های پادشاهان و ملکه‌ها. در دست‌های زنان و مردان. در دست‌های کودکان. در دست‌های پیرمردها. در دست‌های دزدها. در دست‌های پیرزن‌ها. در دست‌های دختران. در دست‌های پسران. در دست‌های دیوانه‌ها. در دست‌های عاقل‌ها. در دست‌های بیمارها. در دست‌های سالم‌ها. در دست‌های سگ‌ها. در دست‌های گربه‌ها. در دست‌های موش‌ها. در دست‌های گاو‌ها. در دست‌های گوسفندها. در دست‌های اسب‌ها. در دست‌های خر‌ها. در دست‌های گاری‌ها. در دست‌های کالسکه‌ها. در دست‌های کشاورزها. در دست‌های کارگر